

## گفتار ششم

### فتوحات در زمان عثمان

عمر پیش از آنکه بمیرد یک شورای انتخاب خلیفه توسط شش تن از مشاورانش که بازماندگان یاران برجسته پیامبر بودند (عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد ابی وقاص، عبدالرحمان عوف) تشکیل داد تا یکی از خودشان را به عنوان نامزد مقام خلافت به مردم مدینه معرفی کرده برایش بیعت بگیرند. پس از مرگ عمر، و در نخستین روز سال ۲۴ هجری، عثمان ابن عفان (شوهر دوتا از دختران پیامبر) با اتفاق آرای همه مردان مدینه، که در یک روز در مسجد پیامبر با او بیعت کردند، انتخاب شد.<sup>۱</sup>

در ماههای آینده قیامهای پراکنده مردم کشورمان در هر سو آغاز شد و عربها از نقاطی در پارس و خوزستان و همدان و آذربایجان بیرون رانده شدند.<sup>۲</sup> گزارش روشنی که نشان بدهد یزدگرد در این هنگام در کجای کشور میزیست در دست نیست. از یک گزارش طبری برمی آید که او در استخر بوده است.<sup>۳</sup> از بخت بد ایران در این زمان هیچ نیروئی که بتواند به حرکت مردم ستمکشیده جهت دهد وجود نداشت؛ و سپهداران متنازع در گوشه گوشه کشور در رؤیای شاه شدن خویش و آرزومند نابودی یزدگرد و دیگر رقیبان قدرت با هم در ستیز بودند. در نتیجه کشور را نزاعی سراسری در بر گرفته بود. قیامهای پراکنده که بر ضد عرب به راه افتاده بود در غیاب یک نیروی متحدکننده و در حالی که ارتش ایران به کلی از هم پاشیده شده بود نمیتوانست به نتیجه برسد.

در گذشت عمر برای مدت کوتاهی رؤسای قبایل عرب را به خود مشغول داشت، زیرا که نمیدانستند خلیفه جدید کدامیک از فرماندهان عالیرتبه کوفه و بصره را

مورد تأیید قرار خواهد داد و فرماندهی عالی این دو شهر را به چه کسانی خواهد سپرد؛ با این حال، هر کدام از رؤسای قبایل عرب به‌عنوان فرمانده ارتش قبیله‌یی خودش عمل میکرد و هر مجموعه از این قبایل مهاجم در هر جای ایران که بود میتواند آن نقطه از ایران را برای خودش حفاظت کند و از پس بسیاری از قیامهای مردمی برآید. تجمع عربان در نقاط مختلف ایران به‌صورت مراکز پادگانی متعددی درآمده بود که در هر کدامشان چندین تیره از قبایل مختلف عرب میزیستند. هر کدام از این پادگانها دارای ساز و برگهای نظامی قابل توجهی بود که از ایرانیان گرفته شده بود. مثلاً در آذربایجان یک نیروی ده هزار نفری عرب مستقر بود و در ری یک نیروی چهار هزار نفری.<sup>۴</sup> در همدان و اسپهان نیز استقرار نیروهای عرب به همین سان بود. نیروی جنگی قبایلی که در این مراکز پادگانی استقرار داشتند با توجه به اینکه هر کدام چه شماری مرد جنگی داشتند برآورد میشد. هرگاه لازم میشد از کوفه نیروهای لازم به این پادگانها می‌پیوست. در کوفه همیشه چهل هزار جنگجوی احتیاطی آماده در اختیار فرمانده عرب مستقر در این شهر بود.<sup>۵</sup> بصره نیز همین وضع را داشت.

در سالهای ۲۴ و ۲۵ هجری (دو سال اول خلافت عثمان) قبایل عرب مستقر در ایران بیشتر دست به کار جمع‌آوری غنایم بودند و در غیاب نظارت مدینه مردم بی‌دفاع شده را غارت میکردند و در هر فرصتی آبادیهای مناطق تحت نفوذشان را به بهانه اینکه یکی از شروط صلح را مراعات نکرده‌اند مورد حملات مجدد قرار داده تاراج میکردند. چنانکه مثلاً آذربایجان در سالهای ۲۴ و ۲۶ به بهانه اینکه از پرداخت باج توافق‌شده سر باز زده و عصیان کرده است دوبار مورد حمله قرار گرفت. همدان نیز همین وضع را داشت؛ و دیگر مناطق ایران نیز چنین بود.

آنچه سبب شد که لشکرکشی منظم به سرزمینهای درون ایران برای مدتی به تعویق افتد تصمیم عثمان به جابجا کردن کارگزاران بلندپایه لشکری و کشوری در کوفه و بصره بود. عمر به عثمان وصیت کرده بود که کارگزاران سابق را تا یکسال برکنار نکند.<sup>۶</sup> عثمان به این وصیت عمل کرد؛ ولی در این مدت بر آن نبود که

مسئولیت‌های مهم را به هیچکدام از کارگزارانی که عمر منصوب کرده بود واگذار کرد، بلکه سیاستی را در پیش گرفت که فرمانداران و فرماندهان را در حالت بی‌تصمیمی نگاه داشت.

وقتی عثمان به خلافت رسید فرماندهی عربهای کوفه در دست مغیره ابن شعبه و فرماندهی عربهای بصره در دست ابوموسا اشعری بود. ارتباط این دو مرکز فرماندهی با ایران به این نحو بود که طبق تقسیم‌بندی نظامی که عمر ابداع کرده بود، نیمه شمالی عراق و نواحی غربی و مرکزی ایران از نهاوند و همدان تا آذربایجان و اسپهان و ری به طرف شرق در شعاع فتوحات کوفه بود؛ و نیمه جنوبی عراق و خوزستان و پارس به طرف شرق در شعاع فتوحات بصره قرار داشت. عربها متصرفات و توابع کوفه در ایران را «ماه کوفه»، و متصرفات و توابع بصره در ایران را «ماه بصره» مینامیدند. لشکرهاى تابع بصره در خوزستان و مناطق غربی از پارس مستقر بودند؛ و لشکرهاى تابع کوفه در دیگر نواحی غرب ایران تار و آذربایجان استقرار داشتند.

پس از روی کار آمدن عثمان شور و شوق عربانی که عراق و بخشهایی از ایران را گشوده بودند برای ادامه فتوحات مثل زمان عمر نبود. قبایل عرب در سالهای خلافت عمر توسط تاراجهای همه‌جانبه، آنقدر ثروت در عراق و ایران جمع آورده بودند که هر قبیله دارای ثروت‌های نجومی شده بود و در هر خانواده عرب چندین و گاه دهها غلام و کنیز از بهترین و شریفترین جوانان ایران خدمت میکردند. عربانی که در ایران مستقر بودند بقایای دارائیهای ایرانیان را بعناوین مختلف از دستشان بیرون میکشیدند و به اسیرگیریها ادامه میدادند. آنها از این طریق به خواسته‌هایشان دست می‌یافتند و دیگر نیازی به ادامه فتوحات نمیدیدند. سراسر نقاط جنوبی و مرکزی و غربی ایران که در زمان عمر فتح شده بود در معرض تاراج پیگیر قبایل عرب بود و امنیت و آرامش به کلی از این نواحی سلب گردید و قحطی و کمبود در همه جا گسترش یافت. عربها برای آنکه ایرانیان را در وحشت دائم از خودشان نگاه دارند به هر وسیله‌ئی دست می‌یازیدند. متداولترین شیوه آنها آن بود که اگر مردم منطقه‌ئی در صدد تلاش برای

رهایی برمی‌آمدند، به هنگام برداشت محصولات کشاورزی در کشتزارها آتش می‌افکندند تا مردم را در وحشت از قحطی نگاه داشته از فکر مقاومت بازدارند. این کاری بود که به آسانی و با هزینه اندک صورت می‌گرفت و بیشترین بازده نیز برای کنترل حرکت‌های مردمی دربر داشت. مردم نیز مجبور بودند که وضع موجود را با تمام مصیبت‌هایش تحمل کنند تا مصیبت بزرگتر بر سرشان نیاید و در قحطی مصنوعی فنا نگردند. ربودن شخصیت‌های متنفذ و مردمی و کشتن آنها به اشکال بسیار فجیع و ترس آور نیز از دیگر شیوه‌های عرب‌ها برای مرعوب نگاه داشتن مردم بود.

عثمان در سال ۲۵ دست به کار جابجا کردن کارگزارانی شد که عمر این خطاب در عراق و ایران به کار گمارده بود؛ و بر آن شد که عناصر مورد اعتماد خودش را در مناصب حساس کشوری و لشکری بگمارد. او مغیره ابن شعبه را از فرمانداری کوفه برکنار کرده سعد ابی‌وقاص را به‌جای او منصوب کرد. چندماه بعد سعد را به اتهام اختلاس اموال بیت‌المال کوفه برکنار کرده ولید ابن عقبه را که از بستگان خودش بود- ولی در عراق و ایران هیچ سابقه‌ئی نداشت- فرمانداری کوفه داد.<sup>۷</sup> ولید عقبه که تا آن زمان از کاروان جهادگران به دور نگاه داشته شده بود بی‌درنگ درصدد شهرگشایی به هدف گردآوری مال افتاد؛ ولی به‌جای آنکه لشکر به نواحی دوردست بفرستد خودش شخصا به آذربایجان لشکر کشید که در پیمان باجگذاری بود. آذربایجان از طرف مدینه قرارداد مکتوب داشت که مورد تعرض قرار نگیرد و مردم آذربایجان آزاد باشند که دین و عقاید خودشان را حفظ کنند و هیچ آتشکده‌ئی در آذربایجان نباید مورد تجاوز واقع شود. آذربایجان متقابلاً تعهد سپرده بود که سالانه هشتصد هزار درهم باج به دولت عربی بپردازد.<sup>۸</sup> لیکن با پخش شدن خبر کشته شدن عمر مردم آذربایجان سر به‌شورش برداشتند، و از پرداختن باج به عرب خودداری ورزیدند. ولید در اواخر سال ۲۵ هجری به آذربایجان لشکر کشید و شهرها و روستاها را تاراج کرد و قرارداد صلح سابق را با شروط سخت‌تری تجدید نموده با انبوهی از غنایم و شمار بسیاری اسیر دختر و پسر به کوفه برگشت.<sup>۹</sup>

## سقوط پارس و کرمان

ابوموسا اشعری که فرمانده نیروهای بصره بود از سال ۲۴ به بعد پیوسته تلاش برای تصرف شهرهای کوچک و روستاهای پارس را ادامه داد، ولی مقاومتهای جانانه مردم به او امکان تصرف شهرهای بزرگ را نداد. او در اواخر سال ۲۸ هجری از ریاست بصره برکنار شد و جایش را عبدالله ابن عامر گرفت که جوانی ۲۳ ساله از خاندان بنی امیه از عموزادگان و پسرخاله عثمان، و پسر دختر عمه پیامبر بود. این جوان نیز بی درنگ در صدد لشکرکشی به درون ایران افتاد، و در ابتدا شهرهای خوزستان را که در آن اواخر از اجرای پیمان صلحشان سر باز زده در شورش بودند مورد حمله قرار داده برای چندماه تاراج کرد؛<sup>۱۰</sup> و همزمان مردی به نام عبیدالله ابن معمر را مأمور فتح استخر و گور کرد. نیروی دفاعی استخر توانست سپاه عرب در رامگرد استخر شکست دهد و عبیدالله را به قتل برساند. بعد از آن خود عبدالله عامر با سپاه عظیمی به استخر حمله برد و پس از عقب زدن نیروی دفاعی شهر آن را در محاصره گرفت. از آنجا که بقایای خاندان ساسانی و بسیاری از بزرگان پارس در استخر پناه گرفته بودند و با تمام توانشان از شهر دفاع میکردند، عبدالله عامر نتوانست بر استخر دست یابد، و بعد از آنکه تلفات سنگینی داد از استخر عقب نشسته به شهرگور یورش برد. گویا یزدگرد تا این زمان در شهرگور بود. همینکه نیروهای عرب به گور نزدیک شدند، یزدگرد بزدل بار و بنه بر بسته راهی کرمان شد.<sup>۱۱</sup> شهرگور نیز جانانه به دفاع ایستاد و مدتها در زیر محاصره شدید عبدالله عامر پایداری نشان داد. عبدالله عامر بیش از یک سال به طور مکرر استخر و گور را مورد حمله‌های متناوب قرار میداد. در این حملات تلفات سنگینی بر نیروهای عرب وارد می‌آمد ولی آنها را برای تسخیر این دوشهر و انتقامگیری استوارتر میساخت؛ به ویژه آنکه عربان میدانستند که گنجهای عظیمی در استخر خفته است که اندوخته قرنهای درازی است، و بر آن بودند که به هر قیمتی باشد بر این ثروتهای انبوه دست یابند.

سرانجام در سال ۲۹ هجری ابتدا شهرگور از پا در آمده به کلی تخریب شد و

مردمش کشتار شدند، و چند ماه بعد از آن استخر سقوط کرد. عبدالله عامر در استخر- همچون شهر گور- دست به انتقام بیرحمانه زد. از آنجا که شهر گور و استخر سرنوشت مشابهی داشتند، من فقط گزارش مربوط به استخر را بازمینویسم. بلاذری مینویسد که عبدالله عامر پس از گرفتن استخر «همهٔ سران خاندانهای ایرانی را که در آن شهر گرد آمده بودند از دم تیغ گذراند و چهل هزار تن از آنها را قتل عام کرد». به سبب پایداری درازمدت شش سالهٔ استخر و تلفاتی که عربان در راه دستیابی بر استخر داده بودند عبدالله عامر سوگند خورده بود که وقتی بر استخر دست یابد آنقدر مردم بکشد که سیل خون از دروازهٔ شهر جاری گردد. و چون شهر را گشود دست کشتار برگشاد، ولی هرچه مردم کشته شدند خون به جریان نمی افتاد. او برای آنکه به سوگندش عمل کند تا در پیشگاه الله سرافکنده در نیاید، دستور داد آب برخونها بستند تا به جریان افتاد و از دروازهٔ شهر گذشت.<sup>۱۲</sup> نیز بلاذری مینویسد که مجموع مردانی که در استخر توسط عبدالله عامر کشته شدند از صد هزار تن فراتر رفت.<sup>۱۳</sup>

با وجود سقوط استخر و گور که نیرومندترین شهرهای پارس بودند بازهم دیگر شهرهای پارس تصمیم داشتند که در برابر عربان پایداری ورزند، زیرا به تجربه میدانستند که چه تسلیم عرب شوند و چه مقاومت کنند جز غارت شدن و به اسارت رفتن هیچ آینده‌ئی در پیش نخواهند داشت.

پس از سقوط استخر عبدالله عامر لشکری را در طلب یزدگرد به کرمان گسیل کرد. این لشکر که فرماندهش مردی به نام مجاشع بود در بیمند کرمان شکست یافته بخش اعظم افرادش به کشتن رفتند و مجاشع گریخته جان به در برد. باز مجاشع با نیروی عظیمی به کرمان حمله برد و این بار توانست بیمند و بروخره و سیرجان و جیرفت را فتح کرده از مردم این شهرها انتقام بکشد. عربها چنان در منطقه دست به فساد و تباهی گشودند که به نوشتهٔ بلاذری، بسیاری از مردم سیرجان از دست ستمها و تجاوزهای آنها مجبور شدند به مک کران (بلوچستان) بگریزند.<sup>۱۴</sup>

در حملهٔ عرب به کرمان نیز خبری از یزدگردِ بزدل نیست؛ زیرا که وقتی

نیروهای عرب به کرمان نزدیک شدند او بار و بنه بر بسته به زرننگ سیستان گریخت.

### سقوط سیستان

در سال ۳۰ هجری ربیع ابن زیاد حارثی - از قهرمانان فتوحات خوزستان در عهد عمر - را عبدالله عامر به سیستان گسیل کرد. یزدگرد بزدل در سیستان نیز نماند و جواهراتش را برداشته با غلامان و کنیزانش به خراسان گریخت. شنیدن حکایت جنایت‌هایی که ربیع ابن زیاد در سیستان کرد مو را بر اندام هراسان نیک‌اندیشی راست میکند. او در حالی به یک آبادی بنام زالک رسید که مردم از شهر بیرون شده مشغول برگزاری مراسم جشن (احتمالاً سیزده به در) بودند. عربان بر این جمع مسالمت‌جو و گرم برگزاری جشن ملی خویش حمله‌ور شدند و پس از کشتار بسیاری از مردم بی‌دفاع و به اسارت گرفتن زنان و دخترانی که تا ساعتی پیشتر تمام وجودشان را شادیهای جشن فرا گرفته بود، دهکان را اسیر کرده مجبور ساختند که بر طبق شرائط تحمیلی‌شان با آنها صلح کند و باجگذار شود. آبادیهای کرکویه و هیسون و نوک و زوشت و ناشروز و شراود هدفهای بعدی ربیع ابن زیاد بود که آنها را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار داد. عربها در ناشروز ابتدا تلفات سنگینی داده شکست یافتند،<sup>۱۵</sup> ولی در حملات بعدی آن شهر را از پا درآوردند. ربیع این آبادیها را یکی پس از دیگری از پا درآورده تاراج کرد و بسیاری از مردم را به اسارت گرفت، و با دهکانانشان قرارداد باجگذاری بست و در پی آنها شهر زرننگ (به عربی زرنج<sup>\*</sup>) را که مرکز سیستان بود به محاصره گرفت. ربیع در زرننگ با مقاومت شدید مردم روبرو شد. مدافعان شهر در نبردهای درازمدتی کشتگان بسیاری دادند ولی حاضر به تسلیم نشدند. محاصره به طول انجامید تا آذوقه شهر تمام شد، و بزرگان شهر مجبور شدند که به‌خاطر نجات جان مردم از گرسنگی و هلاکت با ربیع ابن زیاد وارد مذاکره برای

\* - زرننگ که اکنون با نام زرنج در شرق زابل واقع شده و شهر مرزی افغانستان است، از شهرهای مهم ایران باستان بوده و در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ با نام درنگیانان از آن نام برده شده است.

صلح شوند. ربیع ابن زیاد که به نوشتهٔ بلاذری «مردی بلندقامت و سیاه‌چرده و خشک و چروکیده بود»، قبل از آنکه مرزبان سیستان را به حضور بپذیرد اجساد کشتگان ایرانی را جمع آورد و از آنها صفتی ساخت و بر روی آن صفت چندین پستی از اجساد نهاد و خود و افرادش روی این کرسیهای لاشه‌ئی نشسته به اجساد تکیه داده، در این حالت وحشیانه و چندان آور و رعب‌انگیز، مرزبان سیستان را به حضور پذیرفت. طبق قرارداد صلحی که این مرد با مرزبان منعقد کرد، مرزبان تعهد سپرد که هزار جوان را با هزار جام زرین به او تحویل دهد و شهر را تسلیم کند.<sup>۱۶</sup>

مؤلف تاریخ سیستان نیز از این واقعه چنین یاد کرده است:

[ربیع] فرمود تا صفتی از آن کشتگان ساختند و جامه بر روی کشتگان افکندند، و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند. پس بر شد و بر آنجا نشست. و ایران پسر رستم با بزرگان و مؤبد مؤبدان بیامدند. چون به لشکرگاه اندر آمدند، به نزدیک صفت آمدند، فرود آمدند و بایستادند. ربیع مردی درازبالا و گندمگون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی داشت. چون ایران پسر رستم او را بر آن حال دید و صفت او از کشتگان، بازنگرید و یاران را گفت: گویند اهریمن به روز فرادید نیاید! اینک اهریمن فرادید آمد، که اندر این هیچ شک نیست. ربیع پرسید که او چه میگوید؟ مترجم باز گفت؛ و ربیع بسیار خندید.<sup>۱۷</sup>

ربیع ابن زیاد و سربازانش وارد زرننگ شدند و هر چه خواستند کردند و آنگاه به سنارود که در آن نزدیکی بود، و- طبق داستانهای ایرانی- رستم دستان رخس خویش را در آنجا بسته بود، یورش برده آن آبادی را گشود و بعد از آن برای مدت دو سال و نیم در زرننگ اقامت گرفت تا آبادیهای اطراف را تاراج کند. این مرد در این مدت همواره مشغول تاراج کردن بود، و بیش از چهل هزار دختر و پسر را به اسارت گرفته با خود به بصره برد، تا «خمس» آنها را به مدینه بفرستد.<sup>۱۸</sup>

نوجوانان اسیرشدهٔ سیستانی به سبب برتری نژادی و تمدنی‌شان به زودی در میان اربابانشان جا باز کرده در وضع بردگی به مناصب بالا رسیدند و در این مناصب توانستند



نقش تاریخی‌شان را در خدمت به تمدن بشری ایفا کنند. از برده‌شدگان معروف این دوره یکی نوجوانی بود که نوه‌اش بختری ابن مجاهد از حادثه‌سازان سیاسی خراسان در اواخر عهد اموی شد.<sup>۱۹</sup> دیگر نوجوانی بود که در بصره مسلمانش کردند و نامش را عبدالرحمان نهادند، و پسرش صالح در زمان حجاج ثقفی - که دوران شرکت ایرانیان در شئون دولتی بود - مسئول حسابداری اداره مالیه در بصره شد. از دیگر اسیران معروف این ناحیه نوجوانی از شراود بود که نوه‌اش ابراهیم بسام از جمله مردان سیاسی اواخر عهد اموی و از فعالان انقلاب بزرگ شرق به رهبری ابومسلم شد.<sup>۲۰</sup>

شهر زرننگ به خاطر اینکه از شهرهای مهم بازرگانی بین‌المللی میان ایران و هند بود یکی از ثروتمندترین شهرهای شرق ایران به‌شمار میرفت. همینکه ربیع به بصره برگشت مردم سیستان بر ضد سلطه عربها سر به شورش برداشتند. مجدداً یک فرمانده عرب به نام عبدالرحمان ابن سمره به سیستان گسیل شد. او مردم زرننگ را شکست داد و مرزبان وادار به انعقاد قرارداد صلح جدیدی کرد و طبق آن مبلغ دویلمیون درهم باج نقدی و دوهزار نوجوان آزاده پسر به‌عنوان اسیر و برده - به اصطلاح - اهدایی گرفت.<sup>۲۱</sup> نه تنها زرننگ بلکه همه آبادیهای سیستان در سال ۳۴ هجری مورد حملات مکرر واقع شدند و پی‌درپی تاراج گشتند؛<sup>۲۲</sup> زیرا که هیچکدام از آبادیهای این منطقه تا این زمان آمادگی تسلیم کامل به عربها را نداشتند؛ و هیچ چیزی جز زور و جبر و ارعاب نمیتوانست اطاعت آنها را نسبت به دولت اسلامی تأمین کند.

### سقوط خراسان

همزمان با گسیل ربیع ابن زیاد از بصره به سیستان، در سال ۳۰ هجری عبدالله ابن خازم از کوفه به خراسان گسیل شد. جهادگران چندین قبیله در چندین لشکر با او همراه بودند. این لشکرها نواحی زام و باخرز و جوین و بیهق و بُست و اسپندورخ و زاوه و خواف و اسپرائن و ارغیان را یکی پس از دیگری با دادن تلفاتی از پا آوردند و تاراج کردند و اسیران بسیار گرفتند. سپس به نیشابور حمله بردند. نیشابور ماهها زیر

محاصره مقاومت کرد،<sup>۲۳</sup> و بعد از پایداریه‌های جانانه و دادن خونهای گرانبهارترین جوانان و ته کشیدن کلیه خواربار شهر، ناگزیر شد که تسلیم عربان شود و به قرارداد صلح عبدالله خازم گردن نهاد. در قرارداد صلح نیشابور باج سالانه‌ئی به مبلغ یک میلیون درهم بر مردم شهر تحمیل شد.<sup>۲۴</sup> بعد از آن نوبت سرخس رسید. عربان چون مقاومت شهر را در هم شکستند شه‌ریار سرخس را که زادویه نام داشت مجبور به پذیرش قرارداد صلحی کردند که طبق آن عربان مجاز شمرده میشدند هر تعداد از زنان و دختران شهر را که مایل باشند برای خودشان بردارند، ولی در شهر دست به کشتار نزنند. لازم به گفتن نیست که عربها بهترین و زیباترین دختران شهر را از دامن مادران و شوهرانشان جدا کرده با خودشان می‌بردند تا وسیله اشباع شهوت‌هایشان سازند و برای خودشان در دنیا همان بهشتی بسازند که برای آخرت نیز به آنها وعده داده شده بود. عبدالله خازم در عین حالی که به زادویه و مردم شهر زینهار داده بود که هیچکدام از آنها را نگیرد و نکشد، نمیخواست زادویه را زنده بگذارد، و بعد از آنکه وارد شهر شد زینهارش را زیر پانهاد و زادویه را بدون هیچ بهانه‌ئی گرفته کشت. او زنان خانه زادویه را نیز به تاراج بُرو و یک دختر زادویه را برای خودش برداشت و نام عربی میثا را براو نهاد.<sup>۲۵</sup> کیف و پینه و کنارنگ و هرات و بادغیس و پوشنگ بعد از سرخس به تصرف عربان درآمدند. هیچکدام از اینها بدون مقاومت و تلفات و محاصره طولانی تسلیم عربان نشدند و فتح همه «عنوتاً» بود. باج طوس سالانه ششصد هزار درهم بود. بر پوشنگ و بادغیس سالانه یک میلیون درهم، بر مرو شاهجان سالانه دومیلیون و دویست هزار درهم و محصول دویست هزار جریب گندم و جو مقرر شد. گزارش بلاذری میگوید که همه شهرهای خراسان یکی یکی به‌طور جداگانه سرسختانه مقاومت ورزیدند شاید بتوانند حیثیت خویش را از دستبر عرب نگاه دارند. در این گزارش از هر کدام از آبادیهای خراسان جداگانه سخن به میان آمده است که عموماً باجهای چندصد هزار درهمی تا بالای دومیلیون درهمی را متعهد میشده‌اند.<sup>۲۶</sup>

کافی است که آماری از مبالغ باجهای سالانه‌ئی که بر مردم ایران تحمیل میشد

را داشته باشیم تا متوجه شویم که چه ثروتهائی از ایران به بصره و کوفه سرازیر بوده و چه ثروت انبوهی وارد مدینه میشده است. این ارقام نجومی که در گزارشهای عربان آمده، چون از روی اسناد رسمی خلافت گرفته شده بوده اغراق آمیز نیست، بلکه نشان‌دهنده ثروتهای عظیمی است که ایرانیان در آن زمان داشتند. و همین ثروتهای انبوه نشان میدهد که ایرانیان در آستانه حمله عربها پیشرفته‌ترین، ثروتمندترین، و مرفه‌ترین مردم جهان بودند. از اینهمه ثروتی که در کشور خفته بوده است میتوان معلوم کرد که ملت ایران در ربع اول قرن هفتم مسیحی در چه رفاه و ناز و نعمتی به سر می‌بردند. و در این رفاه و ناز و نعمت به بلای یورش عرب گرفتار آمدند. آنچه عربان در بین سالهای ۱۶ تا ۳۴ (سالهای فتوحات) برای ایران پرامن و آزاد و آباد و مرفه و پررونق و متمدن آوردند، ویرانی، غارت، کشتار، اسارت، تجاوز جنسی گسترده و ارباب و وحشت بود. علاوه بر اینها هیچ چیزی را برای ایران به ارمغان نیاورده بودند. تمام گزارشهای فتوحات عرب حکایت غارتها و کشتارهای همگانی و اسیرگیریها است. قبایل عرب در این سالها در نقاط مختلف ایران اسکان یافتند، و آنچه را در جنگها از ایرانیان نگرفته بودند در سالهای متوالی از آنان می‌گرفتند. عربان به خودشان حق میدادند هرگاه اراده کنند برای گرفتن سبایای دختر و پسر از آبادیهای ایران بهانه‌تراشی کنند، و به بهانه اینکه یک آبادی در برابر آنها عصیان ورزیده است به آبادی حمله‌ور شوند و هرچه بخواهند از مردم بی‌دفاع بگیرند. از این‌رو است که در گزارشهای مورخان عرب سخن از عصیان مکرر مردم نواحی مختلف (نَقْضُوا، کَفَرُوا)، و تکرار فتوحات و تکرار کشتارها و تکرار تاراجها و اسیرگیریها بسیار به میان می‌آید. شکنجه کردن کسانی که مالی نزد آنها سراغ داشتند یکی از شیوه‌های معمولی عربها بود.<sup>۲۷</sup>

همه آبادیها و شهرهای تسخیر شده پیمانهای باجگداری به عربها دادند و عربها به آنها پیمان دادند که با دین و سنتهای مردم کاری نداشته باشند. در یک مورد هم اشاره نشده که مردم یک آبادی در ایران در این سالها مسلمان شده باشند. اگر چنین شده بود حتما گزارشگران عرب اشاره میکردند؛ ولی نیست چنین اشاره‌ئی در تمام

گزارشهایی که در کتابهای تاریخ وجود دارد. و ما میدانیم که عربان دربارهٔ هرواقعه‌ئی که پیش می‌آمده ثبت و ضبطی شفاهی داشته‌اند و گزارش بسیاری از وقایع به دست ما رسیده است. در این گزارشها حتی به موارد بسیار جزئی مثل اینکه فلان ایرانی را چه گروهی اسیر و برده کرد و فرزندان این کس کیستند نیز به میان آمده است. حتی در موارد متعددی گفته شده که چه زن یا دختر اسیرشدهٔ ایرانی را فلان عرب سرشناس برای خودش نگاه داشت و او را همسر خویش کرد و فرزندان این زن کیستند.<sup>۲۸</sup> با چنین جزئیاتی که در گزارشهای عربان آمده است محال بود که اگر در این سالها ایرانیانی درجائی داوطلبانه مسلمان شده باشند از آنها ذکری به میان نیاید، و گزارشگران در برابر چنین حادثه‌ئی که می‌بایست با شاخ و وبال فراوان از آن سخن بگویند سکوت اختیار کرده باشند.

آخرین تلاش سازمان یافتهٔ ایرانیان برای مقابله با عربها در خراسان در سال ۳۲ توسط سپهداری که در منابع عربی با نام قارن از او یاد شده و ما نامش را نمیدانیم، و متوجه میشویم که سپهدار خاندان کارن بوده است، صورت گرفت. این همان سالی است که یزدگرد سوم در مرو توسط ماهویه از خاندان سورن به قتل رسید.<sup>۲۹</sup> ما نمیدانیم که قیام کارن در حیات یزدگرد بوده است یا پس از کشته شدن او؛ ولی میتوان تصور کرد که بعد از یزدگرد بوده باشد و او در صدد تشکیل سلطنت برای خودش بوده است؛ زیرا که ماهویه سورن که مرو و نیشابور را در دست داشته هیچ همکاری با او نداشته و چه بسا که برضد او توطئه نیز میکرده است؛ و اینها همه داستان مصیبتهایی است که رقابت قدرت بر سر ایرانیان می‌آورده و به سقوط تکه تکهٔ کشور به دست عرب کمک میکرده است. میدانیم که دو خاندان کارن و سورن از دیرباز بر سر مقام فرماندهی ارتش ایران با هم در رقابت و ستیزه بودند، و چه بسا که اکنون این رقابت، در میان پیشرویهای سیل آسای عربها، به شکل رقابت بر سر تشکیل سلطنت موهوم بوده است. کارن در اینسال در یک سپاه چهل هزار نفری از مردم طبرسین و بادغیس و هرات و کهستان گرگان برای بیرون راندن عربها از خراسان دست به کار شد. گزارش عربان

درباره قیام کارن- مثل همه موارد مشابهش- بسیار کوتاه است، و چون منابعشان همان عربانی هستند که همراه عبدالله خازم بوده‌اند، به اختصار می‌گویند که کارن با اسلام در جنگ شد، و عبدالله خازم در شیخونی که در لحظاتی که کارن و جنگجویانش در خواب بودند بر آنان وارد آورد، کارن را به قتل رساند و مردانش را کشتار کرد و ایرانیان را به سختی شکست داد.<sup>۳۰</sup> این گزارش بازگویی یک اقدام مدبرانه توسط عبدالله خازم است. حقیقت امر می‌تواند چنین بوده باشد که عبدالله خازم به کارن پیشنهاد صلح داده و در واقع هم با او قرارداد صلح منعقد کرده، و به ظاهر بر آن بوده که منطقه را ترک کند. وقتی به این ترتیب کارن را کاملاً در غفلت نگاه داشته بر او شیخون زده و به شکست قطعی کشانده است.

### پارت و گرگان در زمان عثمان

عثمان در سال ۲۹ هجری ولید ابن عُقبه را از ریاست کوفه برکنار کرده سعید ابن عاص اموی را به جایش گماشت. سعید عاص بلافاصله لشکر بزرگی آراسته راهی نواحی شمالشرق ایران شده سرزمینهای پارت و گرگان را مورد حمله قرار داد. گزارش لشکرکشی سعید عاص به پارت و گرگان اندکی آشفته است، و از مجموع گزارشها چنین برمی‌آید که مردم گرگان در سال ۳۰ هجری ناچار با دولت عربی وارد پیمان باجگذاری شده پرداخت باج سالانه‌ئی بین صد تا سیصد هزار درهم را متقبل شدند. طبری مینویسد که «سعید ابن عاص با گرگان صلح کرد؛ و آنها گاه صد هزار درهم میدادند و میگفتند قرارداد ما بر این مبلغ بوده است؛ و گاه دویست هزار درهم میدادند، و بعد هم قراردادشان را شکستند و از پرداختن باج خودداری کرده کافر شدند».<sup>۳۱</sup>

یک نمونه از فتوحات این مرد را طبری در مورد شهر تمیشه (بر کرانه گوشه جنوبشرق دریای خزر) نقل کرده است. این شهر به سختی در برابر عربها پایداری کرد. سعید عاص شهر را در محاصره گرفت تا آذوقه شهر تمام شد و مردم در اثر گرسنگی زینهار خواستند و با او مذاکره کردند که شهر را با این شرط تسلیم کنند که او به مردم

امان بدهد و حتی یک‌تن از مردم شهر را نکشد. سعید عاص شرط را پذیرفت و یک تعهدنامه کتبی به مردم شهر داد که در آن- زیرکانه- به عربی نوشته شده بود که چون شهر تسلیم شود او یک‌تن از مردم شهر را نکشد. وقتی همیشه تسلیم شد او مردان تسلیم‌شده شهر را در دره‌ئی گرد آورد و یکی از آنها را جدا کرد و دستور کشتار داد و تمامی مردان را جز آن یک‌تن از دم تیغ گذراند. عبدالله پسر عمر، عبدالله پسر عباس، عبدالله پسر زبیر، حسن ابن علی (امام حسن)، و حسین ابن علی (امام حسین) در این لشکرکشی همراه سعید عاص بودند.<sup>۳۲</sup> این نخستین و آخرین باری است که نام امام حسن و امام حسین در فتوحات عربی آورده شده است.

### فرجام یزدگرد سوم

چنانکه در جای خود دیدیم، یزدگرد از شادفیروز به ری و از آنجا به اسپهان و سپس به استخر و شهر گور رفت و بعد از آن هم به کرمان گریخت؛ و باز از کرمان به سیستان فرار کرد؛ و چون سیستان مورد حمله عرب قرار گرفت به خراسان گریخت. درباره فرجام یزدگرد سوم گزارش قابل قبولی در دست نیست. روایتی که در کتابهای تاریخی آمده و شهرت همگانی دارد آن است که او در سال ۳۲ هجری در کنار مرو به دست آسیابانی کشته گردید. شاید این واقعه رخ داده باشد؛ و شاید هم کسانی این داستان را به هدف بیان حکمتی ساخته باشند، و آن اینکه دنیا به کسی وفا ندارد، و چه بسا شاهان و گردنکشان که فرجامشان در بیکسی و تنهایی و درماندگی در گوشه‌ئی دور افتاده به دست ناتوانترین مردمان (یک آسیابان) خاتمه می‌یابد.

روایتی میگوید که یزدگرد به بلخ (تاجیکستان کنونی) رفت و از خاقان ترک (خاقان کاشغر) درخواست کمک برای مقابله با عرب کرد؛ و این در حالی بود که نیشابور و بادغیس و هرات را عربها اخیرا گرفته بودند. طبری پس از ذکر ورود یزدگرد به بلخ و مدد طلبیدنش از خاقان مینویسد که او به فرغانه شد و در آنجا اقامت گرفت، و در اواخر خلافت عثمان به مرو برگشت.<sup>۳۳</sup> در جای دیگر مینویسند که او با هزارتن از

نیروی سواره‌نظام (به عربی: اساوره) به مرو گریخت؛ و از ماهویه مال طلبید و ماهویه به او نداد و چون برجان خودش بیمناک بود شبی همراهان یزدگرد را کشت و یزدگرد به تنهایی گریخت و درکنار رود مرغاب وارد خانه آسیابانی شد و آسیابان از فرصتی استفاده کرده او را کشت و جسدش را در رودخانه افکند و اموالی را که همراه داشت گرفت. روز دیگر مردم مرو در جستجوی یزدگرد به آن مرد دست یافتند و از او اقرار گرفتند که یزدگرد را کشته است، و او را کشتند. سپس جسد یزدگرد را یافتند و آن را در تابوتی چوبین نهادند و به قولی تابوتش را به استخر فرستادند. روایت دیگری میگوید که یزدگرد درحالی که خرزادمهر برادر رستم فرخزاد همراهش بود به خراسان گریخت؛ و فرخزاد به ماهویه گفت من پادشاه را به امانت به تو میسپارم، و خودش به عراق برگشت. یزدگرد میخواست که ماهویه را برکنار کند و خرزادمهر را به مرزبانی خراسان بگمارد، ولی ماهویه با ترکان (ترکهای نواحی شرق دریای خزر) مکاتبه کرده آنها را تشویق به حمله به مرو کرد. چون ترکان به مرو رسیدند یزدگرد با سپاه خراسان برای جنگ با آنها بیرون شد و آنها را عقب زد. ماهویه از بیم آنکه ترکان شکست یابند با نیروهایش از یزدگرد جدا شده به ترکان پیوست، و یزدگرد شکست یافت و اسبش در پایان روز از پا درآمد؛ و یزدگرد با پای پیاده گریخته خود را به آتشکده‌ی درکنار رود مرغاب رساند و به آسیاب آتشکده وارد شد. او دوشب در آنجا ماند و ماهویه اثری از او به دست نیاورد. روز دوم که آسیابان وارد آسیاب شد یزدگرد را دید و از او پرسید کیستی؟ یزدگرد گفت: انسانم؛ اگر غذائی داری برایم بیاور. مرد رفت و برایش غذا آورد. یزدگرد گفت: من باید زمزمه بخوانم چیزی (یعنی برسم) بیاور تا زمزمه بخوانم. آسیابان به نزدیکی از افسران ارتش رفت و از او وسیله زمزمه طلبید. افسر گفت: برای چه میخواهی؟ گفت: مردی درخانه‌ام است و از من چنین طلبی کرده است. آسیابان را افسر به نزد ماهویه برد. ماهویه گفت: باید یزدگرد باشد؛ بروید و سرش را برایم بیاورید. مؤید به ماهویه گفت: تو نباید چنین کاری کنی. تو میدانی که دین و پادشاه با همدن و هیچکدامشان بدون دیگری نتوانند بود. اگر چنین کنی گناه

بزرگی مرتکب خواهی شد. دیگرانی نیز با تصمیم ماهویه مخالفت نمودند؛ ولی ماهویه به آنها دشنام داد و به افسران گفت: هر کس در این باره سخنی بگوید گردنش را بزنید. و دسته‌ئی را همراه آسیابان فرستاد و به آنها دستور داد که یزدگرد را بکشند. آنها رفتند ولی جرأت نکردند که شاه را بکشند و به آسیابان گفتند: برو اورا بکش. آسیابان وارد شد و درحالی که یزدگرد در خواب بود سنگی بر سرش زده اورا کشت و سرش را از تن جدا کرده به آنان سپرد، و جسدش را در رود مرغاب افکند. پس از آن گروهی از مردم مرو رفتند و آسیابان را گرفته کشتند و آسیابش را ویران کردند. کشیشی خوزی تبار از ساکنان مرو جسد یزدگرد را از آب گرفت و در تابوتی نهاده به استخر برد و در دخمه‌ئی نهاد.<sup>۳۴</sup>

باز در اینجا داستان دیگری از اختلاف خرزادمهر و ماهویه مینویسند و اینکه ماهویه ترکان را به حمله به مرو تشویق کرد به صورت دیگری تکرار میکنند و همان شکست یزدگرد از ترکان و وارد شدنش به اسباب را باز میگویند تا به آنجا میرسند که یکی از سربازانی که ماهویه برای کشتن یزدگرد فرستاده بوده به یزدگرد میگوید اگر چهار درهم به من دهی تورا فراری میدهم؛ و یزدگرد که پول همراه نداشته کمربند جواهرنشانش را به او میدهد و سرباز اصرار میکند که فقط چهار درهم به من بده. و چون یزدگرد پول نداشته اورا با جورابی و طنابی خفه میکنند و جسدش را به رودخانه می‌اندازند، و اورا آب می‌برد و درجائی به درختی گیر میکند و کشیشی خوزی تبار که در مرو بوده می‌آید و اورا برمیگیرد و در تابوتی میگذارد و دفن میکند.

باز در داستان دیگری یزدگرد به نحو دیگری به اسباب میرسد؛ و آسیابان به طمع جواهراتی که یزدگرد همراه داشته اورا در خواب با تبر میکشد و جسدش را به رودخانه می‌اندازد؛ و کشیشی خوزی تبار که در مرو میزیسته اورا از آب برمیگیرد و در باغستانی بنائی برایش میسازد و اورا در آن بنا دفن میکند.

چنانکه می‌بینیم، فرجام یزدگرد ابهام‌آمیز است. ساخته شدن همه این داستانها چه بسا که به هدف حکمت و اندرز بوده است تا نشان دهد که پادشاه ساسانی با آنهمه



جبروت و جلال و شوکت، فرجامش به جائی میرسد که به چهار درهم نیاز دارد تا جانش را برهاند ولی ندارد. پس میتوان تصور کرد که چنین فرجامی برای یزدگرد زائیدهٔ تخیل بوده باشد. حقیقت آنست که از وقتی که یزدگرد وارد مرو میشود (احتمالا سال ۲۹ هجری) اثرش به کلی گم میشود و مطالعهٔ گر تاریخ از این بیش نمیتواند اطلاعی دربارهٔ او به دست آورد. فقط میتوان تصور کرد که ماهویه اورا - به نحوی که هیچگاه حقیقتش معلوم نگردد - سربه نیست کرد. ماهویه سپهدار خاندان بزرگ و تاریخی «سورن» بود که ریشه اش به خاندان «سورنا» سردار نامی دوران پارتیان میرسید. احتمال اینکه او در آن اواخر که شیرازۀ دولت ساسانی از هم پاشیده شده بوده به فکر افتاده باشد که یک سلسلهٔ نوینی در ایران تشکیل دهد و شاهنشاهی پارتیان را زنده کند، را نمیتوان از نظر دور داشت. اختلاف او با خرزادمهر که در تاریخها به آن اشاره کرده اند هم یک اختلاف تاریخی و دیرینه میان خاندانهای این دو سپهدار پارتی و پارسی بوده است. از منظر سیاسی هم اگر بنگریم، مرد بی تدبیر و بزدلی چون یزدگرد که شهر به شهر از برابر دشمن میگریخت و حتی یکبار هم با متجاوزان عرب در هیچ جا روبرو نشد، لیاقت پادشاهی نداشته؛ و نهایت ذلت باری که داستانها برایش درست کرده اند شایستهٔ او بوده است. او حتی لیاقت آنرا نداشته که داستانها مرگش را در میدان جنگ نشان بدهند؛ بلکه فرجام مرد بزدلی چون او میبایست چنان باشد که در آسیابی دور افتاده، تنها و بی کس به ضربت سنگی یا تبری کشته گردد و لاشه اش نیز برهنه در آب رودخانه افکنده شود تا یک کشیش خوزی تبار اورا از آب برگیرد. او - از نظر داستان پردازانی که چنین فرجام ذلت باری برایش ساختند - حتی شایستهٔ آن نبوده که یک افسری اورا گرفته بکشد؛ یا دست کم اورا دسته ئی از سربازانش سربه نیست کنند، یا یک ایرانی زرتشتی همدین او جسدش را برای دفن کردن برگیرد.

### توقف شش سالهٔ فتوحات پس از کشته شدن عثمان

در سال ۳۳ هجری دامنهٔ قلمرو عرب به آمودریا (رود جیحون) میرسید و سراسر

ایران- جز سغد و خوارزم و تخارستان و کابلستان و طبرستان- یا تحت سلطه یا باجگذار دولت عربی بود. عربها دیگر چندان اشتیاقی به ادامه فتوحات نشان نمیدادند؛ و به نظر میرسید که میخواهند به آنچه دارند قناعت ورزند و به ثروتهای نجومی حاصل از تاراجهای مکرر ایران بسنده کنند و از فتوحاتشان بهره برگیرند و زندگی را در آرامش و آسایش سپری کنند. ثروتهائی که از مناطق مختلف ایران و از شام و مصر به سوی دولت عربی سرازیر بود به حدی زیاد بود که نمیتوان به آمار آورد. قبایل عرب به انحاء گوناگون در فتوحات با هم مشارکت داشتند، و اکنون که وقت بهره گیری از این ثروتها فرارسیده بود مسئله تقسیم عادلانه این ثروتها بروز کرد.

قبیله قریش به حکم آنکه پیامبر از میانشان برخاسته بود و خلیفه از آنها بود و فرمانرایان اسلام بودند خود را برتر از دیگر قبایل عرب می پنداشتند و بر آن بود که بیشترین سهم از تاراجها را به خودش اختصاص دهند. دیگر قبایل عرب نیز به تناسب قدرت و اهمیتی که پیش از اسلام در عربستان داشتند هر کدام بر آن بودند که نسبت به قبایل ضعیفتر امتیازهای بیشتری را به خودشان اختصاص دهند. در چنین وضعیتی امکان تقسیم عادلانه دستاوردها وجود نداشت، و طبیعی بود که اختلافات شدیدی بر سر تقسیم دستاوردها میان قبایل عرب بروز کند. دسته بندی های قبایلی پیش از اسلام نیز در این زمان در کوفه و بصره آهسته آهسته سر بر آورد و کینه کشی های دیرینه را که در جریان فتوحات و مشغولیت به تاراجگری و پیشروی های دائم به فراموشی افتاده بود به یاد عربها افکند و دسته های قبایل عرب را رودر روی هم قرار داد. این رودروئی ابتدا به شکل شورش شماری از قبایل بصره و کوفه و مصر بر ضد عثمان و کارگزاران امویش (و در واقع بر ضد حکومتگران انحصار طلب قریشی) تجلی یافت؛ و پس از عثمان در چند جنگ بزرگ نمود پیدا کرد که به کشتار بیش از صد و پنجاه هزار تن از جهادگران به دست خودشان انجامید. جای سخن از این درگیریهای بسیار خونین در این کتاب نیست.

عثمان در روز ۱۸ ذوالحجه سال ۳۵ هجری به دست یگ گروه دوهزار نفری از

نارضایان قبایل جهادگر عرب که برضد او شوریده وارد مدینه شده بودند (و داستانش دراز است) کشته شد، جسدش را شورشیان در کوچه افکندند و سه روز در آن هوای گرم خردادماه حجاز در کوچه افتاده بود و به کسی اجازه داده نمیشد که آن را برگیرد. سرانجام چندتنی با پادرمیانی امام علی در تاریکی شب او را برگرفتند، ولی شورشیان جنازه‌اش را سنگباران کردند و اجازه ندادند که در گورستان مسلمین دفنش کنند، و او در گورستان یهودیان مدینه که حش کوب نامیده میشد و به گورستان بقیع وصل بود دفن شد (بعدها که معاویه به خلافت رسید دستور داد که بنی‌امیه را در میان دو گورستان دفن کنند، و به این ترتیب قبر عثمان در میان قبور مسلمانان قرار گرفت).<sup>۳۵</sup>

پس از آن نیز چنانکه میدانیم امام علی در مدینه به خلافت رسید. با روی کار آمدن امام علی شورش طلحه و زبیر برضد او صورت گرفت که در نیمه سال ۳۶ هجری به جنگ جمل انجامید و داستانش مفصل است. سپس معاویه برضد او شورید که به جنگ صفین و حکمیت انجامید که این نیز داستانش دراز و مفصل است. سپس خوارج برضد او شوریدند و این نیز داستان درازی دارد. سرانجام هم امام علی در ماه رمضان سال ۴۰ هجری به دست همین خوارج به شهادت رسید. امام حسن که پس از او در کوفه به خلافت نشست نیز با شورش معاویه روبرو شد، و مجبور به استعفا به نفع معاویه گردید، و معاویه در نخستین ماههای سال ۴۱ هجری بعنوان میراث‌بر فتوحات زمان عمر و عثمان در دمشق رسماً خلیفه شد.

در پایان سال ۳۵ هجری که امام علی به خلافت رسید دامنه قلمرو عرب در شرق ایران به مرو و نیشابور و زرنج، در شمال ایران به گرگان، و در شمالغرب ایران در مرور از آذربایجان به دریاچه وان میرسید؛ و آنچه از ایران ساسانی در بیرون قلمرو عرب مانده بود باختریا (بلخ) و تخارستان و سغد و خوارزم و کابلستان و طبرستان بود. البته سرزمین بی‌برکت مکه گران (یعنی بلوچستان) نیز هیچ کشتی برای عرب نداشت که به آنجاها لشکر بکشد، زیرا که نه ثروتی در آن خفته بود و نه زنان و دخترانش زیبا بودند. در نتیجه این بخش از ایران به حال خود رها بود.

عربان به خاطر حفظ سرزمینهای مفتوحه مراکز متعددی در نقاط مختلف تأسیس کرده بودند که همیشه قبیله‌هائی با جهادگران آماده به جنگ در آنها مستقر بودند. در اغلب شهرهای مفتوحه نیز بسیاری از قبایل عرب در خانه‌های مردم جاگیر شده بودند. معمولاً هر کدام از این مراکز و روستاهای اطرافش به‌دستئی از قبایل تحویل شده بود و هر دسته عهده‌دار حفاظت از زمینهای پیرامون خویش و گرفتن باج و خراج از مردم ناحیه بود. هزینه زندگی اینها از راه عطایا (مستمری ثابت دولتی که عمر تعیین کرده بود) و معاوین (اموالی که به‌عنوانهای مختلف از مردم میگرفتند) تأمین میشد؛ و با وجودی که تملک زمین کشاورزی را عمر برای فرماندهان عرب ممنوع کرده بود، قبایل مستقر در هر ناحیه زمینهای برای خودشان مصادره میکردند که مصدر درآمد انبوه آنها را تشکیل میداد، و صاحبان اصلی این زمینها با صفت موالی (مردم زیر قیمومت) برایشان کار میکردند.

در جریان شورش دوماهه برضد عثمان و سپس جنگهای خونین و پرکشتار جمل و صفین که در سالهای ۳۶ و ۳۶ هجری جریان داشت، سران قبایل عرب مستقر در ایران به مدینه و کوفه و بصره منتقل شدند تا از نزدیک شاهد جریانهای سیاسی باشند یا در جنگهای جمل و صفین شرکت ورزند. با این حال تجمعات قبایل که عربان در مناطق مختلف ایران دائر کرده بودند با همان توان و تعداد سابق برجای خود باقی ماند. سران قبایل که قبلاً فرماندهان عالی این مراکز بودند جایشان را به زیردستانشان دادند، و اینها در سالهای آشفتگی اوضاع مدینه و کوفه و بصره به‌طور مکرر و پی‌درپی به بهانه اینکه مردم فلان شهر فلان تعهد را زیر پا نهاده‌اند (نَقَضُوا وَكَفَرُوا)، شهرها و آبادیها را مورد حمله و دستبرد مداوم قرار میدادند و بقایای ثروتهای ایرانیان را تاراج میکردند (به تعبیر مورخان، فَتَحَ وَعَنِمَ وَسَبَى - فتح میکردند، تاراج میکردند، برده میکردند). عربانی که در نواحی مختلف اسکان می‌یافتند زمینهای کشاورزی را به بهانه‌های مختلفی مصادره و در میان خودشان تقسیم میکردند و روستائیان را به رعایای نیمه‌برده خودشان تبدیل میکردند. در عراق و غرب خوزستان کلیه زمینهای ایرانیان در زمان عمر مصادره شده

به املاک خالصه خلافت تبدیل شده بود و کشاورزان بومی که روی این زمینها کار میکردند حکم بردگان خلافت را داشتند.<sup>۳۶</sup> ولی اراضی دیگر نواحی خوزستان را چون عربان گرفتند خلیفه آنها را به دهکانات بومی تحویل داد و کشاورزان بومی بر روی این زمینها کار میکردند و خراجشان را به بیت المال بصره میدادند.<sup>۳۷</sup> در پارس و اسپهان و ری و آذربایجان نیز املاک مردم به طرق گوناگونی ملک عربان شد؛ و اگر اسما به کشاورزانی تعلق داشت که روی آنها کار میکردند، این کشاورزان درحقیقت نیمه‌بردگان اربابان عرب بودند و صفت «موالی» داشتند، و حتی خودشان نیز آزاد نبودند تا چه رسد به زمینهایشان. خراجی که بر زمینهای ایرانیان بسته میشد چنان بود که نسبت اندکی از درآمد زمینها به کشاورزان تعلق میگرفت و بخش اعظم آن به جیب اربابان عرب سرازیر یا به بصره و کوفه فرستاده میشد.

عربان در این دوران عملاً اشغالگران مسلحی بودند که تنها کاری که در زمینهای اشغالی انجام میدادند جنگ و غنیمتگیری بود، و به ملل مغلوب به صورت منبع درآمد و وسیله آسایش مینگریستند. آنها می‌پنداشتند که چون بار تبلیغ دین را بردوش دارند و میکوشند تا مردم را به بندگی الله درآورند، الله به آنها حق داده است که بار هزینه زندگی پرآسایش و مرفه خودشان را بردوش ملل مغلوب تحمیل کنند. شعار تشویقی عربان همیشه این بود که یا پیروز میشوند و ازامتیازات چشمگیر ناشی از این پیروزیها بهره‌مند میشوند و به آسایش و رفاه فراوان دست می‌یابند؛ یا کشته میشوند و بی‌درنگ به بهشت وارد میشوند و از نعمتهای بی‌پایان بهشتی برخوردار میگرددند. معنای این شعار این بود که هر که زنده میماند در این دنیا صاحب املاک و درآمدهای ملل مغلوب میشد و برای خودش بهشت میساخت، و هر که کشته میشد به بهشت اخروی دست می‌یافت؛ و این هر دو سعادت بود.

از آنجا که در فرهنگ اجتماعی عرب پذیرفته شده بود که فاتحان حق دارند که هرگونه تصرفی که مایل باشند نسبت به جان و مال مغلوبین انجام دهند، در گزارشهای عربها راجع به رفتار عربان نسبت به ایرانیان مغلوب کمتر سخن به میان آمده، ولی

همین قدر که جسته گریخته از زبان آنها تراوش یافته است تصویری از ستمهای بی‌پایان در ایران را به دست می‌دهد. به‌عنوان مثالی در این مورد، از بلاذری گزارشی را یادآور میشوم که میگوید اشعث ابن قیس که آذربایجان را گشوده در زمان عثمان والی آذربایجان بود توسط امام علی نیز در منصبش ابقا شد. او شمار بسیاری از خانواده‌های عرب را به آذربایجان منتقل کرده اسکان داد. «عشایر عرب از بصره و کوفه و شام به آذربایجان سرازیر شدند و هر دسته از عربان به حد توان خویش بر زمینهای دست یافت، و بعضی از این عشایر زمینهای را از عجمان خریدند و روستاهایی به این عشایر واگذار شد و مردم این روستاها به مزارعین اینها تبدیل شدند».<sup>۳۸</sup> در این گزارش تصریح شده که گروههای زیادی از عربان به آذربایجان گسیل شده اسکان یافتند و برای مصادره زمینهای ایرانیان به مسابقه افتادند و به تعبیر بلاذری «عَلَبَ كُلُّ قَوْمٍ عَلٰی مَا اَمَكَنَهُمْ» (یعنی هر گروهی هر چه میتواندست مصادره میکرد). این گفته به معنای مسابقه بیرحمانه برای تاراج این بخش از ایران است. میتوان چنین تصور کرد که قبایل عرب در رقابت برای تقسیم تاراجهای ایرانیان با یکدیگر درگیر بودند و در درگیریهایشان ایرانیان را زیر سُمهایشان لگدمال میکردند. طبق قانونی که عمر وضع کرده بود، اگر مالک زمینی به سبب عدم آمادگی به اطاعت از عربها یا به سبب ناتوانی در پرداختن مالیات مقرر شده زمینش را رها کرده میکریخت، عربها حق داشتند که زمین رهاشده او را تصرف کنند.<sup>۳۹</sup> با اطلاعی که از رفتار عربها در دست داریم میتوانیم تصور کنیم که آنها بمنظور تصرف کردن زمینهای مورد نظرشان چه روشهایی برای فراری دادن یا سر به نیست کردن صاحبان بسیاری از زمینها به کار میگرفتند. ساده‌ترین راه برای دستیابی به این هدف آن بود که مالیاتهای سنگین و غیرقابل تحمل بر زمینهای مورد نظر ببندند تا مالک مجبور به رها کردن زمینش شود و تصرف آن از نظر شرعی مجاز گردد. پس از کشته شدن عثمان، و پیش آمدن گرفتاریهای امام علی در جنگهای جمل و صفین و درگیریهایش با شورشیان خوارج، هم ستمگریهای عربان و هم نارضایتی ایرانیان از آنها شدیدتر از هر زمان دیگر بود. در آذربایجان و همدان و پارس و خوزستان و عراق که

تراکم سکانی عربان مهاجر زیاد بود، ایرانیان ناراضی کمتر حرکتی در جهت رهایی میتوانستند از خود نشان دهند؛ با این حال مردم پارس در سال ۳۷ قیام کرده سهل ابن حنیف را که کارگزار امام علی بود از پارس راندند، و در کرمان و خوزستان نیز قیامهای مشابهی صورت گرفت،<sup>۴۰</sup> و ایرانیان با دستجات خوارج همکاری کرده برضد کارگزاران امام علی شوریدند.<sup>۴۱</sup>

در شرق ایران، یعنی در خراسان که سه‌سالی پیش از خلافت اما علی فتح شده بود و نفوذ عربها اندک بود، و اداره شهرها و نظارت بر درآمدهای روستائیان و امر جمع‌آوری مالیات دردست مأموران بومی بود، قیامهای ایرانیان ثمربخش‌تر شد. از سال ۳۶ به بعد در خراسان شورش سراسری برپا شد و کارگزاران علی از منطقه رانده شدند. طبری مینویسد که ماهویه سورن (آخرین حکمران مرو در عهد ساسانی و همان کس که یزدگرد را از میان برداشت) در سال ۳۶ با دردست داشتن نسخه پیمان‌نامه‌ئی که در زمان عثمان با عبدالله عامر بسته بود به نزد علی رفت و اعلام داشت که به آن پایبند است. علی طی فرمانی او را به ریاست مرو و اطراف گماشت و در فرمان‌نامه‌اش دهکانات مرو و اطراف را به اطاعت از او فراخواند.<sup>۴۲</sup> پس از این واقعه از ماهویه در گزارشهای عربی اطلاعی به‌دست داده نشده است. ابوحنیفه دینوری پس از آوردن خبر کشته شدن یزدگرد سوم، مینویسد که «ماهویه از بیم آنکه مردم مرو وی را بکشند به ابرشهر (نیشابور) گریخت و همانجا درگذشت».<sup>۴۳</sup> البته با توجه به گزارش طبری درباره رفتن ماهویه به نزد امام علی در کوفه، موضوع درگذشت ماهویه سورن میتواند در ارتباط با شورش مردم خراسان در عهد امام علی بوده باشد نه پیش از آن؛ و میتوان پنداشت که او را مردم شورشی به جرم اطاعت از عربها کشته باشند.

در ارتباط با شورش سراسری مردم خراسان پس از کشته شدن عثمان، میتوانیم از شاهنامه فردوسی نیز اطلاعاتی به‌دست آوریم. فردوسی روایتی نسبتاً آشفته تحت عنوان «آگاهی بیژن از کشته شدن یزدگرد و لشکر کشیدن به جنگ ماهویه» را ذکر کرده، که حتماً منابع آن ایرانیان خراسان بوده‌اند. در آنجا گفته شده که بیژن پس از

کشته شدن یزدگرد سوم به جنگ ماهویه برخاست. از تاریخ این جنگ هیچ نشانی در دست نیست؛ ولی میتوان تصور کرد که در سال ۳۶ و پس از برگشتن ماهویه از کوفه به خراسان اتفاق افتاده است. چه بسا که رفتن ماهویه به کوفه به آن هدف بوده که به منظور مقابله با شورشهای مخالفانش و مخالفان سلطهٔ عرب، از علی استمداد کند؛ و با دست خالی به خراسان برگشته است. بیژن که یکی از شهریاران سُغد و ایرانی بوده بعدها در داستانهای عامیانه به یک ترک تبدیل شده است. در روایت فردوسی گفته شده که ماهویه در صدد لشکرکشی به سُغد و تصرف بخارا و نواحی اطراف برآمده بود، و خویشان را شاه خراسان مینامید، و ادعای پادشاهی ایران را داشت؛ و بیژن به جنگ او برخاست. بنا بر این گزارش، در نبردی که میان بیژن و ماهویه در گرفت، ماهویه شکست یافته دستگیر و کشته شد. در این روایت همچنین از ابرسام سخن به میان آمده که شهریار بخارا و همپیمان بیژن بوده است. بیژن نیز در روایت فردوسی اندکی پس از این رخداد از دنیا میرود.

بلاذری مینویسد که مردم مرو و پیرامونش کفر ورزیدند (یعنی از سلطهٔ عرب بیرون شدند) و مردم منطقهٔ نیشابور نیز دروازه‌های ابرشهر نیشابور را بر بستند (یعنی عربها را از نیشابور راندند).<sup>۴۴</sup> با این پیشامدها خراسان از قلمرو حاکمیت علی بیرون شد، و علی که گرفتار درگیری با معاویه بود نتوانست برای بازستانی خراسان اقدامی انجام دهد. در سال ۳۸ هجری - پس از پایان موضوع حَکَمِیت - علی خواهرزاده‌اش جَعَدَه ابن هُبَیره مخزومی را به خراسان گسیل کرد تا ایرانیان شورش را سرکوب کند. چون دامنهٔ شورش وسیع و از پشتیبانی توده‌یی برخوردار بود، و به سبب اینکه بخش اعظم نیروی علی در ایران درگیر فروخواباندن شورشهای خوزستان و پارس و کرمان بود، جَعَدَه ابن هُبَیره در انجام مأموریتش موفقیتی به دست نیاورد، و خراسان همچنان تا روی کار آمدن معاویه در عصبان ماند.<sup>۴۵</sup> طبری مینویسد که جَعَدَه به ابرشهر (نیشابور) رسید که مردمش کافر شده بودند و از پرداختن مالیات خودداری میکردند. مردم شهر در برابر او مقاومت کردند و او به نزد علی برگشت.<sup>۴۶</sup> بازخوانی این گزارش چنین



میشود که جعه در خراسان شکست یافته به کوفه گریخت. بعد از آن مردی به نام خَلید ابن قَرّه یربوعی به خراسان گسیل شد، و او نیشابور را در محاصره آورد و مردم نیشابور با او صلح کردند، و مردم مرو نیز با او صلح کردند.<sup>۴۷</sup> هرچند که این گزارش بسیار مختصر و اشاره‌وار است، ولی همین اندازه هم بیانگر آن است که سپاه اعزامی علی برای سرکوبی قیام خراسان شکست یافت و به کوفه برگشت. سپاه دیگری هم که بعدتر اعزام شد موفقیت مورد نظر را حاصل نکرد، و با نیشابور و مرو یک قراردادی را به امضا رساند که به نظر میرسد تاحدی خواست ایرانیان به‌پا خاسته را تأمین کرده و آنها پذیرفته‌اند که باجگذار دولت عربی باشند.

گویا امام علی در سال ۳۸ هجری بخشی از جنگندگان ناراضی عرب را که مایل نبودند در جنگ دیگری در کنار او برضد معاویه وارد شوند به شمال ایران گسیل کرد و به آنها دستور داد که طبرستان را مورد حمله قرار دهند.<sup>۴۸</sup> از نتیجه این اعزام نیرو نیز هیچ خبری در دست نیست. ولی از آنجا که طبرستان در این زمان و تا دهها سال بعد از آن از سلطه دولت عرب بیرون بود، پس میتوان تصور کرد که این نیرو به منطقه نرسید و در مناطقی از غرب ایران مشغول فتوحات شد.

همزمان با شورش خراسان و خوزستان و پارس و کرمان، مردم سیستان نیز به‌پا خاستند و امیر ابن احمر یشکری - از قهرمانان فتوحات ایران - که کارگزار امام علی در سیستان بود را بیرون کردند و از پرداختن مالیات به کوفه خودداری ورزیدند.<sup>۴۹</sup> یک گزارش کوتاه بلاذری نشان میدهد که در میان این شورشها عربانی که در شرق ایران بودند دستجات کوچک غارتگری تشکیل داده بودند و برای حصول ثروتهای بیشتر شهرها و آبادیها را مورد دستبرد قرار میدادند. و چون چنین اقداماتی در آمد بیشتری نسبت به شرکت در جنگهای عادی داشت، حاضر نبودند به نیروهائی که علی برای فروخواباندن شورشها به منطقه گسیل میکرد بپیوندند. یک نمونه از این دستجات غارتگر گروهی از عربان بودند که پیرامون دومرد بدوی به نامهای حَسَکَه ابن عَتَّاب حَبَطی و عمران ابن قُضَیْل بُرْجُمی (هر دو از قهرمانان قادسیه) گرد آمده بودند. ابن اثیر

برپایه یک گزارش که بلاذری ذکر کرده به اختصار مینویسد که اینها به زالک سیستان که مردمش پیمان را شکسته بودند حمله کرده اموالی به دست آوردند و بعد به زرنج یورش بردند و مرزبان زرنج از آنها ترسید و آنها وارد شهر شدند.<sup>۵۰</sup> (یعنی شهر را غارت کردند و رفتند). بلاذری مینویسد که حَسْكَه ابن عَتَّاب و عِمْران ابن فُضَیل بُرْجُمی گروهی از راهزنان عرب را گرد آورده از اطاعت علی بیرون شده بودند. عبدالرحمان ابن جَزء طائی را علی به حاکمیت سیستان فرستاد، و حسکه او را کشت. علی سوگند یاد کرد که چهارهزار تن از طایفه حسکه را خواهد کشت. کسی به او گفت: تمام طایفه به پانصدتن هم نمیرسند؛ تو چگونه میخواهی چهارهزار تن از آنها را بکشی.<sup>۵۱</sup> گزارش کوتاه دیگری از بلاذری نشان دهنده دامنه وسیع فعالیتهای غارتگرانه و راهزنانه دسته جات عرب در ایران در خلافت علی است، و چنین برمی آید که فعالیتهای راهزنانه برخی از این دستجات به حدی شدت داشته که از طرف خود عربها رسماً صفت «الْأُصُوص» (راهزنان) به خود گرفته بوده است.<sup>۵۲</sup> ابن اثیر مینویسد که «عون ابن جعدہ ابن هبیره مخزومی را علی رضی الله عنه به سیستان فرستاد، و بهدالی راهزن طائی وی را در خاک عراق به قتل رساند. بعد از آن به عبدالله عباس - فرماندار بصره - نوشت که امر سیستان را به مردی با چهار هزار جنگجو واگذار کند، و او ربعی ابن کاس عنبری را با چهار هزار تن روانه کرد و حصین ابن ابی الحر عنبری و ثابت ابن ذی الحره حمیری با وی بودند و این دومی در مقدمه او بود. چون وارد سیستان شدند، حسکه به جنگ آنان برخاست و وی را کشتند و ربعی آن سرزمین را تصرف کرد». در این گزارش از اسیرگیری مردم سیستان سخن به میان آمده، و ضمن آن از یک نونوجوان از بزرگزادگان سیستان به نام فیروز یاد شده که حصین ابن ابی الحر عنبری وی را اسیر و مولای خویش کرد.<sup>۵۳</sup> این فیروز که با نام اسیرکننده اش شناخته شد و عربها وی را «فیروز حُصَین» میگفتند، هرچند که مسلمان نشده بود بعدها از شخصیتهای برجسته در عهد حجاج ثقفی شد تا جایی که جَریر - بزرگترین شاعر عهد اموی - برای برخورداری از محبت و بخشش او در قصیدهئی وی را ستود.<sup>۵۴</sup> نیز در یک گزارش که

مربوط به عهد عییدالله زیاد یا حجاج است میخوانیم که یکبار فیروز تازیانه‌اش را گم کرد، و مردی که آن را یافته بود هزار درهم پاداش از او دریافت کرد.<sup>۵۵</sup>

درمیان شورش‌های مردم پارس، قبایل عبدالقیس که در جریان فتوحات عرب به سواحل پارس سرازیر شده به‌منظور شرکت در فتوحات مسلمان شده بودند دست از اسلام کشیده از اطاعت علی بیرون شده دسته‌جات غارتگر تشکیل دادند و به نوبه خودشان مردم بی‌دفاع‌مانده را تاراج می‌کردند.<sup>۵۶</sup> طبری و صاحب‌الغارات مینویسد که اینها پیشترها مسیحی بودند و مسلمان شده در سواحل پارس جاگیر بودند؛ و وقتی دیدند که مسلمانان در اختلافند گفتند: دینی که خودمان داشتیم از دین اینها بهتر بود؛ زیرا که دین اینها مانع خونریزی و ایجاد ناامنی نمیشود. پس اسلام را رها کرده به دین خودشان که مسیحیت بود برگشتند.<sup>۵۷</sup>

گروه‌های دیگر عرب که در زمان خلافت امام علی در ایران به‌خودشان حق تاراجگری میدادند دسته‌جات فراری خوارج بودند که به‌خاطر آنکه از حیطة دسترسی علی به دور باشند در درون ایران پراکنده شدند و زندگیشان را از راه باجگیری و راهزنی میگذراندند؛ و از آنجا که ایرانیان هنوز مسلمان نشده بودند اینان کارهای چپاولگرانه و متجاوزانه خویش را توجیه می‌کردند و از دست‌زدن به هیچ ناروائی ابا نداشتند. منتها تفاوتی که این دسته‌جات با دیگر عربان داشتند آن بود که این خوارج چون اهل دنیا نبودند، و به‌خیال خودشان به‌خاطر نشر دین الله و اجرای عدالت و مساوات عربی مبارزه می‌کردند، مال‌اندوز نبودند و به‌قدر نیازشان از ایرانیان می‌گرفتند و آنچه از ایرانیان می‌گرفتند خرج تأمین هزینه روزمره‌شان می‌کردند؛ در نتیجه کشیدن بار ستمها و تجاوزات خوارج برای ایرانیان چندان سنگین نبود، و مالیات‌هایی که از ایرانیان مطالبه می‌کردند نسبت به مالیات‌های نجومی رسمی که پیش از آن برای بیت‌المال خلیفه گرفته میشد اندک و قابل تحمل بود. شاید به همین سبب بود که ایرانیان در برخی از شورش‌ها که توسط یا تحت نام خوارج برضد علی صورت می‌گرفت شرکت می‌کردند.<sup>۵۸</sup> مثلا در شورش یکی از خوارج به نام خریّت ناجی - که در نهروان از بقیه خوارج جدا

شده بود- ایرانیان بخش اعظم شورشیان همراه وی را تشکیل میدادند. علی پس از آنکه خوارج نهروان را نابود کرد دیگر گروههای خوارج را با لشکرهایش مورد تعقیب قرارداد. خربت ناجی و یارانش در مقابله با نیروهای اعزامی علی در عراق شکستهای یافتند و از جنوب عراق به درون خوزستان رانده شدند.<sup>۵۹</sup> بومیان خوزستان، یا به تعبیر گزارشگران عرب «مردم شهرها و علوج و اکراد (پیشه‌وران و روستائیان) و کسانی که نمیخواستند خراج بپردازند»، به آنان پیوستند و برضد کارگزاران علی شوریدند. معقل ابن قیس ریاحی را علی به سرکوبشان فرستاد؛ خوارج در رامهرمز شکست یافتند، و هفتاد تن از بنی‌ناجیه و سیصد تن از ایرانیان به کشتن رفتند. بعد از آن خربت ناجی به ساحل پارس رفت و عربهای عبدالقیس و جمعی از ایرانیان به او پیوستند. معقل ابن قیس در گزارش فتح رامهرمز به علی نوشت: با مارقین (خوارج) که به یاری مشرکین مستظهر بودند مواجهه کردیم و آنها را مثل اقوام عاد و ارم نابود کردیم. اما علی در پاسخ او نوشت: اگر بشنوی که خربت ناجی در یکی از آبادیها مستقر است به سوی او برو و او را بکش یا از آبادیها دور کن، که او تا زنده باشد دشمن مسلمانان و هوادار قاسطین (یعنی معاویه و یارانش) خواهد بود. معقل ابن قیس در جنگ دیگری که با خربت ناجی بر ساحل پارس کرد خربت را کشت و قبایل عبدالقیس را شکست داده ۵۰۰ تن از زنان و فرزندان عبدالقیس را به اسارت گرفت. در اردشیرخره، مصقله ابن هُبیره شیبانی- کارگزار علی- اسیران عرب را به بهای دویست هزار درهم از معقل خرید و آزاد کرد و به معقل وعده داد که بهای آنها را به کوفه بفرستد؛ ولی پولی در اختیار نداشت؛ و چون این خبر به علی رسید به مصقله نامه نوشت که آن مبلغ را فوراً بفرستد یا خودش برای پاسخ‌دهی به کوفه برود. مصقله به بصره رفت تا عبدالله عباس را واسطه قرار دهد؛ و چون دید که علی جز دریافت آن مبلغ به چیزی رضا نمیدهد، به شام گریخت و به معاویه پیوست و از آن‌پس در خدمت اهداف معاویه قرار گرفت؛ و امام علی دستور داد خانه‌اش را در کوفه منهدم کردند.<sup>۶۰</sup>

در همین سال یکی از خوارج بنی‌تمیم به نام ابومریم سعدی (این نیز از نامداران

فتوحات ایران) در شهرزور کردستان قیام کرد و به زودی با یک گروه چهارصد نفری که فقط چهار نفرشان عرب، و بقیه همه‌شان ایرانی بودند به مدائن حمله برد و بعد از گرفتن مدائن به سوی کوفه به راه افتاد. علی از ابومریم خواست که دست از مخالفت بردارد و با او دست بیعت بدهد؛ و چون ابومریم سر جنگ داشت، علی یک لشکر هفتصد نفری را به سرکردگی شریح ابن هانی به مقابله او فرستاد. شریح شکست یافت و همراهانش پراکنده شدند و او با حالتی زخمی به یکی از روستاهای اطراف گریخت، و در کوفه شایع شد که شریح کشته شده است. پس از آن علی خودش از کوفه به مقابله ابومریم و همراهان ایرانی‌اش شتافت، و در عین حال لشکری را به فرماندهی جاریه ابن قُدامه به سویش گسیل کرد. ابومریم شکست یافته کشته شد و بخش اعظم یارانش به کشتن رفتند.<sup>۶۱</sup>

چونکه شورشِ ضدعربی در ایران حالت سراسری به خود گرفته بود، علی در اواخر سال ۳۹ هجری زیاد ابن سَمیه (پدرِ عبیدالله زیاد) را که در آن اواخر در بصره به جای عبدالله عباس نشسته بود به ایران فرستاد، و زیاد شورشهای خوزستان و پارس را با تدبیر و زور درهم کوبیده پارس را به قلمرو دولت عربی برگرداند، و- به تعبیر طبری- «مردم را لگد کوب کرد و از ایشان خراج ستاند».<sup>۶۲</sup> در اثر کارآیی‌ئی که زیاد در سرکوب شورش خوزستان و پارس از خود نشان داد، علی حاکمیت پارس را به او داد به او نوشت که «من از آنرو حاکمیت پارس را به تو واگذار کرده‌ام که تورا از هر حیث شایسته این منصب میدانم».<sup>۶۳</sup>

مجموعه گزارشهای مربوط به داخل ایران در سالهای ۳۶ تا ۴۰ هجری حکایت مداوم ستمهای بی حد و حصری است که همچنان به دست عربان فاتح بر ایرانیان مغلوب میرفت، و وقتی هم در جایی مردم ایران فریاد برمی‌آوردند و به پا میخواستند و آزادی و عدالت را مطالبه میکردند، اقدامشان در حکم محاربه با الله به شمار میرفت و عربان چنان سرکوب و حشیانه‌ئی از این مردم به راه می‌انداختند که دیگر مردم پیرامون را رعب شدید فرا بگیرد و از مخالفت با عربان خودداری ورزند. معقل ابن قیس در نامه‌ئی که

بعد از سرکوب شورش خریت ناجی در ساحل پارس به علی نوشت تصریح کرد که با مخالفان به شدت عمل رفتار کرده است «تا عبرت اهل ذمه (ایرانیان زرتشتی) شوند و در آینده اهل ذمه به فکر خودداری از پرداختن جزیه نیفتند و در صدد قتل اهل قبله بر نیایند، و بدانند که کوچک و فرودستاند و باید در فرودستی بمانند».<sup>۶۴</sup>

به هر حال، از میان تمامی سرزمینهای ایرانی که در زمان عمر و عثمان گشوده شده بود، در زمان علی جز خوزستان و پارس و همدان و آذربایجان، همگی از قلمرو علی بیرون شدند؛ و در هیچ جای دیگر ایران خبری از وجود کارگزاران علی به چشم نمیخورد. لیکن در اثر کشتارها و تخریبهای شدیدی که عربها در سالهای فتوحاتشان انجام داده بودند، و در اثر حضور دائمی کابوسِ عرب در همه جای کشور، وضع ایران تا این زمان به جایی رسیده بود که هیچ سری در کشور یافت نشد تا مردم را دوباره گرد آورده یک نیروی ملی به وجود آورد. لذا قیامهای گسترده ضد عربی که در زمان امام علی در سراسر کشور به راه افتاد شورشهای خودجوش مردمی بود و به برآمدن هیچ قدرت فائقه‌ئی در کشور نینجامید؛ و این وضع تا شهید شدن امام علی و به دنبال آن به خلافت نشستن معاویه ادامه یافت.